



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و یازدهم





خانم فرح از تهران



با سلام خدمت جناب شهبازی عزیز و دوستان گرامی.
موضوع: اندر راهِ خطا شیرانه جستن و تبعیض روا نداشتن

راه خطا، از نظر هنروران این لحظه، یعنی انسان‌های بیدار و آگاه و تسلیم و دائم در نماز، یعنی هر راهی، جز استقرار در این لحظه است.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

اینکه ما در این دم و لحظه به طور مداوم و مستمر نگاه کننده خودمان باشیم و در هر خروج از این دم، دم داری پشت دم داری داشته باشیم و حی و قیوم، یعنی زنده به خدا و قائم به ذات خویش باشیم و بمانیم، رسالت و ماموریت اصلی و اولیه ماست، چرا که نقطه شروع و نو به نو و تازگی لحظه به لحظه زندگی، در همین ناظر بودن فقط بر روی خودمان و در اولین هدیه خدا به ما یعنی: تنفس ماست، دائم در تسلیم و نماز بودن دقیقاً همین تمرکز بر خویشتن است و این نظارت ما را از هر خطا و اشتباهی باز می‌دارد، چرا که اولین خطا و عدم توجه به آن، منجر به دومین خطا و خطاهای پشت سرهم شده و ناگهان ما در ناکجا گم می‌شویم، از این رو، نباید لحظه‌ای از خود غافل باشیم و در ضمن به هیچ عنوان در ترک همانیدن‌ها (همانیدگی‌ها)، «تبعیض» قائل نشویم.

هر اتفاق مناسب با وضعیت درونی و میزان هم هویت شدگی‌های ما بر ما آگاهی می‌دهد و اتفاقاً بر هر چه که می‌لرزیم، همان نقطه عطف و خیزش ما و رهایی از اضطراب و درد است چرا که بدن انسان بسیار عادت پذیر است و همان‌طور که، هشیاری بکر و ساده و بی نقش و فرم، به مرور رنگارنگ شده و هزاران سو و جهت گرفته و با دردهای آن، هم خوش شده و فکر می‌کند که زندگی همین است که هست! اما با برآمدن شمس تبریزی در درونمان و برخورداری از نعمت و موهبت آموزه‌های شیرمردان طریق عشق، ما یاد گرفتیم که مدام باید شناسا باشیم و بدون هیچ تعلق به هیچ همانندگی آن را بی‌معطلی و فکر و تدبیر ذهنی بیندازیم.

برآمد شمس تبریزی، بزد تیغ
 زبان از تیغ او پولاد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

این برآمدن خورشید در درونم باعث شد که زبانم پولادین و بُرنده شود و بتوانم راجع به انداختن عادت‌هایم حرف بزنم، قبلاً حتی فکر این که بخواهم تعلق را از خودم دور کنم و به حاشیه برانم مرا بیمار می‌کرد و سخت مضطرب می‌شدم، اما خدا رو شکر این آفتاب با تالوایش، مرا به همان طلوع اولیه هشیاری یعنی: نه چیزی و عدم برد و یادم آورد که چه بودم و چه شدم و اکنون چه باید بشوم و این آمد و شدها ادامه دارد و صدر راه است و بی پایان و بی نهایت، و این که کجا و کی حاضری بی تعلق در جسم خواهم بود را، قانون قضا تعیین می‌کند و من کماکان در راهم. و امروز با این آموزه‌ها و ترجیع و برگشت به خود اصلی خود، در واهمانش‌ها، هیچ درنگی و هیچ محاسبه‌ای در جستن از آنها ندارم، برعکس، تمام فکرم و تمام تلاش و تمام نظارت و بینشم را گذاشتم روی این که، خدا انشالله با کدامین اتفاق مرا از بزرگترین شهر همانیده‌ام، جمع می‌کند و در کاروان زندگی همسو با خودش می‌سازد.

گفت رو هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی برید

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

برگردم به موضوع عدم تبعیض در انداختن همانیدگی‌ها، مولانا نسخهٔ بارز و آشکاریست از مسلک و طریق شیران و شیرمردان، چیزی که من برداشت می‌کنم اینست که عمر ما با داشتن همانیدگی‌ها چه بسا کم و کمتر شود و ای بسا به لحاظ هر همانیدگی و در شهری از آنها بمیرم، پس محاسبه کردن و اینکه کدام همانیدگی را نگه دارم، چون اینو خیلی دوست دارم حتی فرزند حتی پدر و مادر، فقط معطلی در ذهن را موجب می‌شود در برابر خدا صرفه گری نیز کاریست از کارهای موزیانۀ من ذهنی.

گر تو مقامرزاده‌ای در صرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بود خاصه که با خوب ختن

–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۹۵

در برابر خدا یا خرد بی‌منتهای این لحظه که هر چه برکت و هدایت و امنیت در من تبلور یافته از اوست روباه بازی و حيله گری؟!

خاصه عمری غرق در بیگانگی

در حضور شیر روبه‌شانگی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴

فضاگشایی انسان را درمان می‌کند، عشق، بیماری و علت‌های من‌ذهنی را به ما می‌شناساند و از حرص و طمع و هیجانات آنها می‌پالاید و پاک می‌کند. عشق به سان جالینوس و افلاطون که نماد طیب و درمان‌گرند، ما را از علت و سبب‌سازی و از قوانین من‌ذهنی که این موجب آن می‌شود یا اگر فلان اتفاق نمی‌افتاد، الآن من خوشبخت بودم، می‌رهاند.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علت‌های ما
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳

ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴

اینکه بدانیم «حقیقت عشق» چیست خود هنریست که از علم به زندگی می‌آید، این دو بیت معروف که همه حاضران حتماً حفظ شدند.

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی
 باطن او جد جد، ظاهر او بازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
 تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

تبيين علم الهیست، علم او ترک معشوقی و عاشق بی چون و چند بودن است، عشقی مطلق، عشق مطلق یعنی همه چیز و همه کس را زیبا دیدن و زیبایی عرضه کردن بدون محاسبه، پس من در این لحظه با عشق ورزی دو تا کار انجام می‌دهم: بی توقع و بی وقفه و بی منتها و بی منت، عشق می‌دهم و همگام با آن نیز بدون حسابگری، چیزی از همانیدگی‌هایم را بر جای می‌گذارم.

پس بنه بر جای هر دم را عوض
تا ز و اسجد و اقترب یابی غرض
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

یاد گرفتم که به هر اتفاق بلی بگویم و نگاهش کنم و خوشامد گو باشم که حتماً برایم پیغامی از عشق را در خود دارد،

اتفاق ها سال ها و بارها و بارها با عشق گوشتم را کشیدند و آمدند و رفتند و من در کژفهمی ذهنی و قضاوت هایم آنها را سدِ راهم می خواندم. تابلوهای ایست در جاده، خبری از یک خطر در راه را به ما گوشزد می کنند، اما چون نیاموخته بودم با اتفاق جنگ داشتم و نمی دانستم دست خدا در اتفاق است، آنها، گاهی با یک نگاه تلخ، گاهی با یک نیشخند، گاهی با یک لبخند، گاهی با یک طعنه و تمسخر، گاهی با یک خوشی به نظر خاص و پر طمطراق، گاهی با یک غم، گاهی در بی مرادی و بدست نیاوردن و اغلب در از دست دادن ها می آمدند، چرا که مهربانی خدا و عشق بی دریغش همواره ناظر ماست و می خواهد ما را یعنی خودش را از این نقش ها و فرم ها نجات دهد، اما من با تدبیر خودم می گفتم مگر می شود این همه سال زحمت کشیدم این همانیدگی را بدست آوردم حالا بگذارم برود! نه من دردش را هم قبول می کنم و خودم را غرق طوفان بلاها می کردم و او کماکان عاشقانه در حال فریاد که راهم اشتباه و خطاست.

ولیک آن را که طوفان بلا بُرد
 فرو شد، گرچه من فریاد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

بله من در طوفان بلاها غرق می شدم و اسم آن را فداکاری، از خودگذشتگی و عشق می نامیدم! و گاهی به اتفاق نه می گفتم و تازه خوشحال هم بودم که دارم مبارزه می کنم، چون جامعه به من آموخته بود که هر اتفاقی برای شما در راه هدف‌هایتان افتاد به سختی با آن مبارزه کنید و از پای نایستید، اما به من یاد نداد که گاهی هم باید سر تعظیم فرود آورد و در کار و قانون خدا کمی صبر کرد و کمی اجازه داد تا او به من نشان دهد که هستم و چگونه باید باشم! و حرکت بعدی‌ام را چگونه با بی مقاومتی در عدم بردارم! لیک خدا مهربان است و بخشنده، او هرگز در زحمت‌های بی‌هوده، در ناکجاها و نامرادی‌ها مرا رها نکرد و نمی کند، او رحمتش وسیع و قولش صادق است.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

هر کسی رویی به سویی برده‌اند
وآن عزیزان رو به بی سو کرده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰

هر کبوتر می‌پرد در مذهبی
وین کبوتر جانب بی جانبی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱

ما نه مرغان هوا، نه خانگی
دانه ما دانه بی دانگی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲

ز آن فراخ آمد چنین روزی ما
که دریدن شد قبادوزی ما
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳

دائم در عشق و در تسلیم بودن و طریق عشق را پیمودن خودش قانونیست که ما را از دام و دانه و سوها و
جهت‌های جسمی جدا می‌کند.
انشالله

با سپاس از توجه شما
فرح از اندیشه تهران



خانم سرور از شیراز



به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۸۶۵، غزل ۴۰۴

هله ای آنکه بخوردی سحری باده، که نوشت
هله پیش آ که بگویم سخن راز به گوشت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

در فضای گشوده شده و خاموش ذهن است که آنچه ناشنیدنی است، شنیده می شود و زندگی خود را به گونه ای
رمز آلود، که خارج از شناخت ذهن است، بیان می کند.

من به گوش تو سخن‌های نهان خواهم گفت
سر بجنبان که بلی جز که به سر هیچ مگوی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

می روح آمد نادر رو از آن هم بچش آخر
که به یک جرعه بپرد همه طراری و هوش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

مستی فضای عدم، راستین و جدا از خوشی زودگذر ذهن است و تا آن را تجربه نکنیم، نمی‌توانیم از آن سخن
گوییم. *حلوای تن تنانی تا نخوری ندانی* (ضرب المثل)
اما هر آنکس ذره‌ای از این دریا نوشید، از عقل ذهن، که هر دم انسان را به یک معادله و مسئله جدید
می‌کشاند، نجات می‌یابد.

چو ازین هوش برستی به مساقات و به مستی
 دهدت صد هس دیگر گرم باده فروشت
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

آنگاه که ساقی زندگی، می جان بخش خود را به مردگان در ذهن می خوراند، هزاران جان دیگر بدان ها می دهد و از نو زنده می شوند.

-«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.»
 «هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده‌اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»

-قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۶۹

چو در اسرار درآیی کندت روح سقایی
به فلک غلغله افتد ز هیاهوی و خروشت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

انسان زنده به عشق، با صد هزار زبان سخن می گوید، چرا که زندگی را نو نو و تازه دریافت می کند جان بخش است و ارتعاش این عشق، در تمام کائنات جاری. از ساقی وحدت بخش زندگی می نوشد و می نوشاند.

بستان باده دیگر جز از آن احمر و اصفر
کندت خواجه معنی برهاند ز نقوشت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

باده زندگی، می بی رنگی است، فارغ از می خونابه و زردابه ذهن، که جز درد و رنج و غم، نمی فزاید. می ای است که محتاج و گدای هیچ چیز و هیچ کس نیست از چشمه اصیل و اصل عدم می جوشد، گواراست و جان های تشنه را سیراب می کند.

دهد آن کان ملاحظ قدحی وقت صباحت
به از آن صد قدح می که بخوردی شب دوشت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

در فضای گشوده شده است که زندگی، طعم و نمک خود را بر تمام امور می پاشاند و با چشیدن این طعم
نمکین، از هر چیزی که نشان زندگی در آن نیست، بیزاری حاصل می شود.

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آب کوثر در کدو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

تو اگر های نگویی و اگر هوی نگویی
همه اموات و جمادات بجوشند ز جوشت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

در صورت خاموشی ذهن است که معنی این آیه از قرآن را درمی یابیم و درک می کنیم که:

«أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ.»

«آیا ندانسته اید که خدا آنچه را در آسمان ها و آنچه را در زمین است، مسخر و رام شما کرد، و نعمت های آشکار و نهانش را بر شما فراوان و کامل ارزانی داشته، و برخی از مردم اند که همواره بدون هیچ دانشی و بدون هیچ هدایتی و هیچ کتاب روشنی درباره خدا مجادله و ستیز می کنند.»
-قرآن کریم، سوره لقمان، آیه ۲۰

چو در آن حلقه بگنجی زبر معدن و گنجی
هوس کسب بیفتد ز دل مکسبه کوشت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

انسان تا مادامی که در ذهن است، جهد بی توفیق دارد، اما اگر همانیدگی‌ها را بگذارد و هشیارانه رضا دهد تا در مرکزش نباشند، جهد بی توفیق تمام می‌شود و دست در هر کاری رود، همه خیر است و نیکی، شادی و فراوانی.

جهد بی توفیق خود کس را مباد

در جهان والله اعلم بالسداد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

تو که از شر اعدای به دو صد چاه فتادی

برهانید به آخر گرم مظلومه پوشت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

مادامی که انسان در ذهن است، بر خود و دیگران ستم می‌کند و مدام در حال حل مسئله و طرح مسئله‌ای بزرگتر است، اما تنها راه نجات در تسلیم است و پذیرش و پیوستن به دریای یکتایی.

همه آهنگ لقا کن خمش و صید رها کن
به خموشیت میسر شود این صید و حوشت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

با چنین حالی، آیا نباید تمام عزم را جزم کرد و با ریختن همانیدگی ها خالی از هر گفتگوی ذهن، سبک و
چالاک، آماده دریافت انوار خداوندی شد؟!

تو دهان را چو بندی خمشی را بپسندی
کشش و جذب ندیمان نگذارند خموشت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

در آسمان ساکت عدم که خالی از هر کور سوی همانیدگی ست، جذب نوای سکوت می شوی که هزاران نغمه و
نوا را بی گوش حس، در جان تو زمزمه می کنند.

بی حس و بی گوش و بی فکر ت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

والسلام
-با احترام، سرور از شیراز



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور
غزل ۷۶، برنامه ۸۶۱

آخر بشنید آن مه آه سحر ما را
تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

آنقدر فضاگشایی کردم تسلیم اتفاق لحظه شدم و روی خودم کار کردم تا زندگی یا خدا مطمئن شد که من در این راه جدی هستم و او هم به من کمک کرد تا زودتر زنده شوم. مولانا می فرماید: اگر خدا را در مرکزت مستقر کنی و این دائمی باشد به هشیاری زنده می شوی که با قدرتمندترین و زیباترین چیزهای جهان قابل مقایسه نیست، ولی متأسفانه انسان‌ها آنقدر در من ذهنی، خود را در مقابل خدا کوچک و حقیر و ناتوان می دانند که باورشان نمی شود اگر به آن یک هشیاری زنده شوند، کائنات، هرچه در جهان است می تواند از هشیاری انسان استفاده کنند. این زنده شدن وقتی خودش را به ما نشان می دهد که فکر کردن و عمل کردن با من ذهنی را به صفر برسانیم.

بی پای طواف آریم، بی سر به سجود آییم
 چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

در داستان زیبای مثنوی چهارم (بیت ۲۹۲۱) مولانا نکاتی ارزشمند را برای ما روشن می کند. اینکه در این لحظه هر اتفاقی خدا پیش روی ما می گذارد فارغ از خوب و بد کردن ذهن، آن اتفاق را بپذیریم و تسلیم باشیم در چنین شرایطی است که خدا می تواند به ما کمک کند و مولانا این را تشبیه کرده به مادری که کودکش را کتک میزند، کودک دردش می آید، ناراحت می شود ولی باز هم به سوی مادر می رود. اینکه انسان با هر اتفاق ولو ذهن می گوید بد و ناگوار است باید فضاگشایی کرد و دوباره به سوی خدا برگردیم چون تنها اوست که می تواند به ما کمک کند و این خصلت را خدا دوست دارد.

گفت چون طفلی به پیش والده
وقت قهرش دست هم در وی زده
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۳

مادرش گر سیلی بر وی زند
هم به مادر آید و بر وی تند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵

در داستان شاهی که بر ندیم خود خشم کرد و کسی شفاعت او را نزد شاه می کند. قضا و قدر و ریب المنون خشم خداست بر ما چون خدا آنقدر با اتفاقات کوچک به ما فرصت داد تا من ذهنی را شناسایی کنیم و تسلیم و فضاگشایی را به مرکزمان بیاوریم ولی از روی ناآگاهی من ذهنی را ادامه دادیم بالاخره چاره‌ای برای خدا باقی نگذاشتیم تا شاید با اتفاق ناگوار بیدار شویم و بفهمیم مرکز ما غیر از خدا هیچ چیز دیگر نباید باشد.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، گلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳-

مولانا می فرماید: وقتی در برابر اتفاق این لحظه فضاگشایی کردی هنوز بقایای من ذهنی در تو هست چون همانیدگی داری، باید مواظب بود در آن لحظه من ذهنی حرف نزنند یا کسی از بیرون بخواهد درد تو را تسکین دهد، چون هنوز بعد معنوی ما قوی نشده و عادت به درد ناهشیارانۀ داریم یعنی مقاومت و قضاوت و گله و شکایت می کنیم، ذهن سریع می خواهد ما را به درد ناهشیارانۀ بکشد که هیچ فایده‌ای ندارد و درد ما را بیشتر هم می کند. اگر حضور ناظر داشته باشیم درد اتفاق را هشیارانۀ می کشیم تا خرد کل عقل ما شود.

گر ببرد او به قهرِ خود سرَم
شاه، بخشد شصت جانِ دیگرم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۳

شب که شاه از قهر در قیرش کشید
نگ دارد از هزاران روزِ عید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۶

نکته مهم دیگر که باید به آن توجه کرد، اینکه به جهان می‌آییم و همانیده می‌شویم و من ذهنی درست می‌شود، کار خداست برای زنده شدن به اصلمان ولی ما بلد نبودیم. مولانا می‌فرماید: این شب ذهن اگر به آن آگاه باشی از هزاران خوشی و شادی جهان با ارزش تر است، اگر من ذهنی نبود چگونه به خدا زنده می‌شدیم؟

در این داستان وقتی ندیم با کسی که شفیع او شد، قهر کرد چون فهمید من ذهنی خودش یا کسی از بیرون دخالت کرد و فضای باز شده در مرکزش، بسته شد یعنی درد او موقتاً تسکین پیدا کرد ولی من ذهنی‌اش به طور کامل پاشیده نشد.

مولانا به ما گوشزد می‌کند، در حالتی که فضای درون باز شد دعا نکنید که خدایا دردهای مرا شفا بده، چون در فضای باز شده خدا به حرف ما گوش می‌دهد. نباید به این راضی باشیم، باید آنقدر روی خود کار کنیم و ادامه دهیم تا من ذهنی در هیچ فکر و عمل ما دخالت نکند و صفر شود، در این حالت حتماً از سوی من‌های ذهنی اطراف مورد ملامت قرار می‌گیریم که این حالت و رفتار ما از روی نادانی و دیوانگی است چون تقلید و غیبت و قضاوت نمی‌کنیم و با جمع من‌های ذهنی همراه نمی‌شویم.

پس ملامت کرد او را مُصلِحی
کین جفا چون می کنی با ناصحی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۶

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه
من نخواهم غیر آن شه را پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱


راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

با سپاس فراوان، افسانه اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com